

A decorative border with intricate floral and geometric patterns in gold, brown, and green, framing the central text.

عذبه تاویل از مولع تکفیر

تالیف مجاهد دین

عنوان کتاب:

عذر به تأویل از موانع تکفیر

نویسنده:

مجاهد دین

موضوع:

موانع تکفیر

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۸ ه. ش - ۱۵ رمضان ۱۴۴۰ ه. ق

منبع:

www.mojahed-din.blogspot.com

این کتاب از سایت مجاهد دین دانلود شده است

www.mojahed-din.blogspot.com

عذر به تأویل از موانع تکفیر

نویسنده:

مجاهد دین

فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ.....
مقدمه	۱.....
تعریف تأویل	۲.....
تأویل در لغت:	۲.....
تأویل در اصطلاح:	۲.....
الفاظ واضح الدّلاله و غیر واضح الدّلاله	۵.....
لفظ واضح الدّلاله	۵.....
لفظ غیر واضح الدّلاله	۷.....
انواع تأویل	۱۱.....
تأویل فاسدِ مردود (غیر مستساغ)	۱۱.....
تأویل صحیح مقبول (مستساغ)	۱۸.....
تکفیر با مآل یا با لازمه‌ی قول	۲۳.....

مقدمه

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان إلا على الظالمين وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، المملك الحق المبين وأشهد أن محمداً عبده ورسوله خاتم النبيين وإمام المتقين صلى الله عليه وعلى آله وأصحابه ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين.

اللهم أرنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه أما بعد:

در این کتاب به طور مختصر درباره‌ی تأویل به عنوان مانعی از موانع تکفیر صحبت می‌کنیم، و جایگاه آن را در شریعت بیان می‌کنیم، برای اینکه متأسفانه غلات تکفیر با فهم ناقص و اشتباه خود از مفهوم شرک و توحید، بسیاری از علمای امت را تکفیر کرده‌اند و نه زندگان، بلکه مردگان نیز از تکفیر آنان در امان نمانده‌اند.

در این کتاب توضیحاتی درباره‌ی تأویل داده شده است، به امید اینکه مایه‌ی بیداری و آگاهی غلات گردد و دست از غلو و تکفیرهای به ناحقشان بردارند و به سوی خداوند توبه کنند.

تعریف تأویل

تأویل در لغت:

مشتق از اول است، به معنای رجوع، بازگرداندن، بازگشت کردن از چیزی، برگرداندن به چیزی. برای مثال عرب در هنگام دعا برای کسی که گمشده‌ای دارد می‌گوید: أول الله عليك، یعنی خداوند آن را به تو بازگرداند.

تأویل در اصطلاح:

در اصطلاح به معنای بازگرداندن کلام از ظاهر آن به سوی جهتی که احتمال داشته باشد. پس تأویل به معنای برگرداندن کلام به سوی اول آن، و بیان کردن از عبارتی به سوی عبارت دیگر است؛ یعنی بیان معنای کلمه یا کلام به طوری که غیر از ظاهر آن باشد.

تاویل در نزد علمای علم اصول مرادف تفسیر است و به قولی تأویل ظن به مراد و تفسیر قطع بدان است، چنانکه مثلاً هرگاه لفظ مجملی را به دلیل ظنی چون خبر واحد بیان کنند، آن را مؤول خوانند و هرگاه آن را به دلیل قطعی بیان کنند مُفَسِّر گویند. و می‌توان گفت: تأویل اخص از تفسیر است.^۱

جرجانی می‌گوید: در شرع بازگرداندن لفظ از معنی ظاهر به معنی احتمالی آن است بشرط آنکه محتمل را موافق کتاب و سنت بیابند، مانند قول خدای تعالی: ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾ اگر بدان بیرون آوردن پرنده از بیضه اراده شود، تفسیر خوانند و اگر بدان اخراج مؤمن از کافر، یا عالم از جاهل اراده شود تأویل است.^۲

۱- از کشف اصطلاحات الفنون ج: احمد جودت ج: ۱ ص: ۹۹.

۲- از تعریفات جرجانی.

تأویل، ظن به مراد، و تفسیر قطع بدان است و به قولی تأویل بیان یکی از احتمالات لفظ و تفسیر بیان مراد متکلم است و بیشتر تأویل در کتب الهی بکار می‌رود.^۱

حاجی خلیفه ذیل علم التأویل آورده است: اصل کلمه از «اول» به معنی رجوع است و مؤول بازگرداندن آیه به یکی از معانی احتمالی آن است و به قولی مشتق از ایالت بمعنی سیاست است، بدین معنی که سخن را تدبیر کنند و معنی را بجای خود بگذارند. و در تفسیر و تأویل اختلاف شده است. ابو عبید و گروهی می‌گویند: هر دو به یک معنی هستند و گروهی منکر این گفتارند و راغب می‌گوید: تفسیر اعم از تأویل است و استعمال آن بیشتر در الفاظ و مفردات است؛ لیکن استعمال تأویل بیشتر در معانی و جمله‌ها است و اغلب در کتب الهی بکار می‌رود و دیگری گفته است: تفسیر بیان لفظی است که جز به یک وجه محتاج نباشد و تأویل توجیه لفظ به یکی از معانی مختلفی است که بدان متوجه است بر حسب ادله‌ای که آشکار باشد و «ماتریدی» می‌گوید: تفسیر تعیین است بر آنکه از لفظ آن معنی اراده شده و گواهی بر خدا است که از این لفظ، این معنی را خواهد و تأویل ترجیح یکی از معانی محتمل است بدون یقین و شهادت. و ابوطالب ثعلبی می‌گوید: تفسیر بیان وضع لفظ است، حقیقت باشد یا مجاز. و تأویل تفسیر باطن لفظ است و مأخوذ است از اول و آن بازگشت به عاقبت کار است، پس تأویل، خبر از حقیقت مراد است و تفسیر خبر است از دلیل مراد. مثال آن قول خدا است سبحانه و تعالی: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ﴾ تفسیر آن این است که مرصاد وزن مفعال است از رصد و تأویل آن بر حذر داشتن است از خوار شمردن امر خدا سبحانه و تعالی. و راغب اصفهانی می‌گوید: تفسیر معانی قرآن را کشف کند و مراد را بیان سازد خواه به حسب لفظ باشد و خواه بحسب معنی، و تأویل بیشتر در معانی است. و تفسیر یا درباره‌ی غریب الفاظ است که بکار رفته است یا در لفظ

مختصر که با شرح آشکار شود و یا در کلامی که قصه‌ای را در بردارد و جز با دانستن آن قصه روشن نشود. اما تأویل گاه عام بکار رود و گاه خاص، مانند کفر که گاهی در انکار مطلق استعمال شود و گاه در انکار باری تعالی خاصاً و یا در لفظ مشترک بین معانی مختلف. و گفته‌اند تفسیر به روایت تعلق دارد و تأویل به درایت. و ابونصر قشیری گفته است: تفسیر بر سماع مقصور است، و اتباع و استنباط در آنچه به تأویل متعلق است. و قومی گفته‌اند آنچه از کتاب خدا و سنت رسول مبین است، تفسیر است و کسی را نرسد که در آن اجتهاد کند، بلکه بر همان معنی حمل شود که وارد شده است و از آن تجاوز نباید کرد و تأویل چیزی است که علمای عالم به معنی خطاب و ماهر در آلات علوم، استنباط کنند و جماعتی که بغوی و کواشی از آن جمله‌اند گویند تأویل صرف آیه است از طریق استنباط به معنی موافق ماقبل و مابعد آن که در آیه احتمال چنان معنی باشد و مخالف کتاب و سنت نباشد، و شاید صواب همین است.^۱

۱- کشف الظنون ج: ۲ استانبول ج: ۱ ستون ۳۳۴-۳۳۵ ذیل علم تأویل.

الفاظ واضح الدّاله و غیر واضح الدّاله

چنانکه در فصل بعدی خواهد آمد، تأویل دو نوع است: تأویل صحیح مقبول و تأویل فاسد مردود. و یا تأویل مستساغ و تأویل غیر مستساغ.

اما برای اینکه این دو نوع تأویل را بهتر درک کنیم، لازم است قبل از آن توضیحاتی درباره‌ی «لفظ واضح الدّاله» و «لفظ غیر واضح الدّاله» داده شود.

لفظ واضح الدّاله از جهت قوّت و ضعف آن بر دلالت بر معنا و مرادش، به چهار درجه تقسیم می‌شود که از ضعیف‌ترین دلالت به قوی‌ترین دلالت چنین است: ۱- ظاهر ۲- نص ۳- مفسّر ۴- محکم.

غیر واضح الدّاله نیز لفظی است که در دلالت آن لفظ بر معنایش، خفا و ابهام وجود دارد که به ترتیب از کمترین خفا به بیشترین خفا، این مراتب را دارد: ۱- خفی ۲- مشکل ۳- مجمل ۴- متشابه.

لفظ واضح الدّاله

در اینجا برای هرکدام از چهار درجه‌ی واضح الدّاله با ذکر مثال‌هایی، آن را بیشتر توضیح می‌دهیم:

۱- مثال برای «ظاهر» این آیه است: ﴿وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾ [البقرة: ۲۷۵]، «و خداوند بیع (خرید و فروش) را حلال و ربا را حرام کرده است».

ظاهر آیه دلالت بر حلال بودن بیع و حرام بودن ربا دارد، اما مقصود و هدف از سیاق کلام، این نبوده است، بلکه مقصود از این آیه عدم برابری و همسانی ربا و بیع بوده است، برای اینکه برای مثال بیع خمر یا بیع معدوم و دیگر بیع‌هایی که توسط شارع ممنوع هستند، طبق ظاهر آیه‌ی ﴿وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾ حلال نمی‌شوند. پس ظاهر آیه گرچه دلالت بر حلال بودن عموم بیع و حرام بودن عموم ربا را دارد، اما دلیل شرعی وجود دارد بر منصرف کردن آیه از معنای ظاهری آن و

اراده‌ی معنایی دیگر غیر از معنای ظاهری آن. و در اینجا به این «منصرف کردن معنا» تأویل می‌گویند. مثلاً اگر عام باشد، تخصیص شود، یا مطلق باشد، مقید شود و...

۲- در «نص»، لفظ یا کلام، با همان صیغه‌اش و بدون توقف بر یک امر خارجی بر معنا دلالت می‌کند و همان معنا، مقصود اصلی از سیاق کلام است. برای نص نیز همین آیه ﴿وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾ را می‌توان به عنوان مثال به کار برد.

گفتیم این آیه، «ظاهر» می‌باشد بر حلال بودن بیع و حرام بودن ربا، اما به نسبت نص، می‌گوییم «نصی» است بر تفاوت داشتن بیع با ربا. برای اینکه این آیه در پاسخ به کفّاری نازل شد که بیع و ربا را با هم یکسان می‌دانستند و معنایی که از این آیه فهمیده می‌شود این است که این آیه نصی است بر متفاوت بودن بیع با ربا. و چنانکه گفتیم، ظاهر و نص، هر دو قابل تأویل هستند. اما دو مورد دیگر یعنی مفسر و محکم قابل تأویل نیستند.

۳- مفسر از فسر گرفته شده و به معنای کشف است یعنی معنای آن مکشوف است و دلالتش از ظاهر و نص، قوی‌تر است و امکان تأویل آن وجود ندارد. برای مثال خداوند درباره‌ی حد قذف می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً﴾ [النور: ۴]، «کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند و سپس هم چهار گواه نمی‌آورند، به آنان هشتاد تازیانه بزنید». خداوند تعداد تازیانه و شلاق را «ثمانین = هشتاد» ضربه مشخص کرده است که امکان تأویل کلمه‌ی ثمانین به معنای دیگر وجود ندارد، برای اینکه عددی معین است و کلمه‌ای مفسر و مکشوف می‌باشد؛ لذا هرگونه تأویل عدد هشتاد، فاسد و غیر مقبول می‌باشد.

نکته: تفاوت تفسیر با تأویل این است که در تأویل شخص با توجه به یک دلیل ظنی، و بنابر اجتهادی که می‌کند، مراد از لفظ را بیان می‌کند. اما در تفسیر، منظور و مراد از لفظ را خود شارع بیان کرده است؛ به همین خاطر تفسیر قطعی است اما تأویل غیر قطعی می‌باشد و امکان دارد که مراد از لفظی که تأویل کرده است، چیزی غیر از آنچه که اظهار داشته است باشد.

۴- درجه‌ی چهارم از انواع الفاظ نسبت به قوّت و ضعفشان در دلالت بر معنایشان، «محکم» می‌باشد.

محکم از مفسر و نص و ظاهر، دلالت بسیار آشکارتر و قوی‌تری بر معنایش دارد که امکان هیچ گونه تأویل و یا نسخ شدنی را برنمی‌تابد. مانند نصوصی که درباره‌ی ایمان به خدا و قیامت و پیامبران و حرام بودن ظلم و واجب بودن عدالت و... وارد شده است.

لفظ غیر واضح الدّلاله

غیر واضح الدّلاله، لفظی است که در دلالت آن لفظ بر معنایش، یک نوع خفا و ابهام وجود دارد و باید یک امر خارجی دخیل شود تا دلالت آن بر معنایش را مشخص کند، به عبارت دیگر دلالت آن بر معنایش متوقف بر یک امر خارجی می‌باشد. اکنون درباره‌ی هر کدام با ذکر مثالی، توضیح خواهیم داد.

۱- خفی: مثلاً پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لَا يَرِثُ الْقَاتِلُ»، «قاتل ارث نمی‌برد». در اینجا لفظ قاتل بر معنای خودش دلالت آشکار و واضحی دارد و کسی درباره‌ی معنای قاتل شک و شبهه ندارد و معنای قاتل مشخص می‌باشد، اما مشکل در تطبیق معنای آن بر بعضی از زیرمجموعه و افراد تحت اسم قاتل می‌باشد که در آن نوعی خفا و ابهام وجود دارد. در اینجا لفظ قاتل عام است و هم شامل قاتل عمد و هم قاتل غیر عمد می‌شود. و این حدیث دلالتش بر قاتل عمد ظاهر و آشکار است، اما در اینکه این حدیث شامل قاتل غیر عمد می‌شود یا نه، نوعی خفا

و ابهام وجود دارد و در آن بین علما اختلاف وجود دارد و دو دیدگاه دارند. عده‌ای می‌گویند این حدیث شامل قاتل غیر عمد می‌شود و چنین تأویل می‌کنند که لفظ قاتل عام است و شامل عمد و غیر عمد می‌شود، و قاتل غیر عمد اگر شامل حکم حدیث نشود، باعث شیوع قتل و سپس توجیه آن به عنوان غیر عمد شده لذا از باب سد ذریعه هم که باشد باید قاتل غیر عمد نیز ارث نبرد. در مقابل گروه دیگر از فقها می‌گویند که این حدیث شامل قاتل غیر عمد نمی‌شود، چون قصد قتل یا سوء نیت را نداشته و همانطور که مستحق قصاص نمی‌شود مستحق محروم شدن از ارث نیز نمی‌شود. چنانکه مشاهده می‌کنید هردو گروه از فقها برای دیدگاه خود تأویل دارند و تأویل هردو قابل قبول است.

۲- مشکل: مشکل، لفظی است که با مشابه‌های خودش درآمیخته و مخلوط و همراه گشته است، به این خاطر مراد از آن برای ما مشتبه شده است؛ یا به عبارتی دیگر مشکل، لفظی است که معانی مختلفی دارد، اما مراد از آن لفظ در آن عبارت، تنها یکی از آن معناهاش بوده است؛ به این خاطر معنای مورد نظر آن لفظ بر شنونده مخفی شده و تمییز معنای مورد نظر از دیگر معناهاش نیاز به تأمل و بررسی سباق و سیاق موضوع دارد. تفاوت مشکل با خفی این است که در «خفی»، معنای لفظ واضح و مشخص می‌باشد، و شبهه تنها در افراد آن لفظ می‌باشد، اما در «مشکل» لفظ بر مرادش دلالت ندارد بلکه نیاز به قرینه‌ای دیگر دارد تا مراد از آن را تبیین نماید.

مثال برای لفظ مشکل، مانند لفظ مولاه در حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»؛ «هرکس من مولای او هستم پس علی هم مولای اوست» می‌باشد، که کلمه‌ی مولی بر: رب، مالک، نعمت دهنده، آزاد کننده‌ی بنده، یاری دهنده، دوستدار، هم سوگند، بنده، آزاد کننده‌ی بنده، پسر عمو، داماد و مانند آن دلالت دارد، لذا از این جهت، شیعه، معنای مولی را به امامت و خلافت علی بن ابی طالب بعد از پیامبر ﷺ حمل کرده، و اهل سنت بر معنای ناصر و یاری دهنده و دوستدار حمل می‌کنند، چرا که

سباق و سیاق حادثه بر رفع کدورت از قلب کسانی بوده که علی را بغض ورزیدند و پیامبر ﷺ درصدد برطرف کردن آن کدورت و بیان کردن واجب بودن دوست داشتن و یاری رساندن علی ؑ بوده است، نه بیان کردن انتخاب او به عنوان خلیفه و حاکم گرداندن او بعد از خودش. و هر دو گروه برای دیدگاه خود تأویل می‌آورند.

۳- مجمل: مجمل به معنای مبهم هم می‌باشد، و در لفظ مجمل مراد از معنای آن خفی است و جز با استفسار و بیان آن از طرف گوینده‌ی آن، مراد از آن لفظ مجمل، مشخص نمی‌گردد.

برای مثال القارعه یک لفظ مجمل است آنگاه که خداوند می‌فرماید: ﴿الْقَارِعَةُ﴾، «بلای بزرگ» و گوینده‌ی آن که خداوند متعال است در آیات بعدی این لفظ مجمل را توضیح می‌دهد و می‌فرماید: ﴿مَا الْقَارِعَةُ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ، يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ، وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾ [القارعة: ۴-۵]، «بلای بزرگ چیست و چگونه است؟! تو چه می‌دانی بلای بزرگ چیست و چگونه است؛ روزی است که مردمان همچون پروانگان پراکنده می‌گردند و کوه‌ها همسانِ پشمِ رنگارنگ حلاجی شده می‌شوند».

یا لفظ هلوع در آیه ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا﴾ [المعارج: ۱۹]، «آدمی کم‌طاقت و ناشکیبا آفریده شده است». یک لفظ مجمل می‌باشد که در آیات بعدی آن را توضیح می‌دهد: ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا، وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾ [المعارج: ۲۰-۲۱]، «هنگامی که بدی به او رو می‌کند، سخت بی‌تاب و بی‌قرار می‌گردد و زمانی که خوبی به او رو می‌کند، سخت دریغ می‌ورزد».

مجمل مرتبه‌ای بالاتر از مشکل است برای همین در تعیین مراد یک لفظ مجمل، باید توقف کرد و شنونده از جانب خود و با فهم و تأویل خود، نمی‌تواند مراد از آن لفظ مجمل را مشخص نماید، بلکه حتما باید از گوینده، استفسار شود تا منظور او از آن لفظ مجمل مشخص گردد.

مثلاً شخصی به همسرش می گوید به خانه‌ی پدرت برگردد. برگشتن یک لفظ مجمل است، و قاضی نباید با تأویل یا برداشت خودش بگوید مراد او از برگشتن، اجرای لفظ طلاق بوده است، بلکه حتماً باید از گوینده استفسار کند و بگوید مراد تو از اینکه به همسرت گفتی به خانه‌ی پدرت برگرد چه بوده است؟ آیا منظورت طلاق او بوده است یا تنها به او اجازه‌ی دیدار و رفتن به خانه‌ی پدرش را داده‌ای؟ لذا اگر این نکته‌ها رعایت نگردد، ممکن است آثار و نتایج بسیار زیادی بر آن مترتب شود و خون‌ها و مال‌ها را حلال یا حرام گرداند.

۴- متشابه: در لفظ متشابه نیز مراد از آن خفی می‌باشد و راهی هم برای درک آن وجود ندارد. مثلاً حروف مقطعه‌ی قرآن که در ابتدای بعضی از سوره‌های قرآن آمده است، یا کیفیت روز قیامت و کیفیت نفخ صور... اکنون با توجه به مقدمه‌ای که درباره‌ی لفظ واضح الدّلاله و غیر واضح الدّلاله داده شد، به تعریف تأویل صحیح مقبول (مستساغ) و تأویل فاسد مردود (غیر مستساغ) می‌پردازیم.

انواع تأویل

تأویل فاسدِ مردود (غیر مستساغ)

تأویل فاسدِ مردود یا تأویل غیر مستساغ یا تأویل غیر سائغ، یا تأویل ناجایز، تأویلی است که در آن تأویل‌کننده، لفظ را بر معنایی حمل می‌کند که اصلاً به هیچ وجه احتمال چنین معنایی را ندارد یا احتمال آن معنا را دارد اما مرجوح است و دلیلی که مقتضای چنین معنایی باشد ندارد، یا اصلاً اهلیت اجتهاد کردن را ندارد، یا تأویلش در اصل دین یا اصول اعتقادی باشد نه در فروع.

مثلاً جایز نیست که در تعداد رکعات نمازها یا در واجب بودن حج و روزه، یا اینکه الله یکی است و ند و همتایی ندارد، یا اینکه مردگان در قیامت زنده می‌شوند یا در وجود داشتن ملائکه و... اجتهاد و تأویل کرد.

مثلاً در قرآن لفظ «الصلاة» آمده است و الصلاة در لغت به معنای دعا می‌باشد، پس جایز نیست کسی تأویل کند و بگوید مراد از نماز، فقط دعا است و آن نمازی که با شروط و ارکان و فرائض و سنت‌ها و هیئت‌هایش که انجام می‌شود را همگی رد کند و بگوید منظور از نماز «الصلاة»، تنها دعا است؛ سپس بگوید من برای این دیدگاهم تأویل دارم و اجتهاد کرده‌ام!

یا کسی این آیه ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«همانا ما قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما نگهدارنده آن هستیم».

را تأویل کند و بگوید کلمات ﴿إِنَّا﴾ و ﴿نَحْنُ﴾ و ﴿نَزَّلْنَا﴾ همه‌ی‌شان بر جمع دلالت دارند، پس در نتیجه تعدد خدایان را ثابت کند و معتقد باشد که بیش از یک اله وجود دارد! برای اینکه چنین تأویلی، باعث هدم کل اساس دین که بر توحید استوار است می‌شود، و به عبارتی دیگر، چنین کسانی را باطنیه می‌گویند که تمام

آیات و مفاهیم اسلامی را منقلب نموده و به ادعای خود باطن آیات را جستجو کرده و به زندقه و الحاد کشیده شده‌اند.

پس چنانکه گفتیم، تأویل در اصل دین و اصول اعتقادی اسلام جایز نمی‌باشد، برای اینکه چنین تأویلی مصادم با خود اسلام بوده و شخص را از دایره‌ی اسلام خارج می‌کند.

ابن الوزير رحمه الله می‌گوید: «وكذلك لا خلاف في كفر من جحد ذلك المعلوم بالضرورة للجميع، وتستر باسم التأويل فيما لا يمكن تأويله، كالملاحدة في تأويل جميع الأسماء الحسنى، بل جميع القرآن والشرائع والمعاد الأخروي من البعث والقيامة والجنة والنار».

ترجمه: «و همچنین اختلافی وجود ندارد در کفر کسی که جحد و انکار کند آن چیزی که برای همه معلوم به ضرورت می‌باشد، و خود را پشت تأویل پنهان کند در چیزی که امکان تأویلش وجود ندارد، مانند ملاحده که همه‌ی اسماء الحسنی را تأویل می‌کنند، بلکه همه‌ی قرآن و شرایع و معاد اخروی از زنده شدن و قیامت و بهشت و دوزخ را تأویل می‌کنند».^۱

ابن حزم می‌گوید: «وأما من كان من غير أهل الإسلام من نصراني أو يهودي أو مجوسي، أو سائر الملل، أو الباطنية القائلين بإلهية إنسان من الناس، أو بنوة أحد من الناس، بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم، فلا يعذرون بتأويل أصلاً، بل هم كفار مشركون على كل حال».

ترجمه: «و اما کسی که از غیر اهل اسلام باشد از نصرانی یا یهودی یا مجوسی یا دیگر ملل، یا از باطنیه‌ای باشد که قائل به الهیت انسانی از انسان‌ها است یا قائل به

۱- إيثار الحق على الخلق، ص: ۳۷۷.

نبوّت یکی از انسان‌ها بعد از رسول الله ﷺ است، پس اینها اصلاً با تأویل معذور نمی‌باشند بلکه آنان در هر حال کافر مشرک هستند».^۱

امام نووی در تعلیق بر حدیث: «إِذَا اجْتَهَدَ الْحَاكِمُ» می‌گوید: «قال العلماء: أجمع المسلمون على أن هذا الحديث في حاكم عالم أهل للحكم فإن أصاب فله أجران أجر باجتهاده وأجر بإصابته، وإن أخطأ فله أجر باجتهاده، وفي الحديث محذوف تقديره إذا أراد الحاكم فاجتهد. قالوا: فأما من ليس بأهل للحكم فلا يحل له الحكم فإن حكم فلا أجر له بل هو آثم ولا ينفذ حكمه، سواء وافق الحق أم لا لأن إصابته اتفاقية ليست صادرة عن أصل شرعي فهو عاص في جميع أحكامه سواء وافق الصواب أم لا وهي مردودة كلها ولا يعذر في شيء من ذلك وقد جاء في الحديث في السنن: القضية ثلاثة قاض في اللجنة واثنان في النار.. وقاض قضى على جهل فهو في النار».

ترجمه: «علما می‌گویند: مسلمانان اجماع کرده‌اند بر اینکه این حدیث درباره‌ی حاکمی است که عالم بوده و اهلیّت حکم‌دادن را دارد، پس اگر اجتهادش به درست اصابت کرد برای او دو اجر وجود دارد، اجری بخاطر اجتهادش و اجری برای اصابتش و اگر خطا کرد برای او اجر اجتهادش وجود دارد. (علما) می‌گویند: اما کسی که اهلیّت حکم‌دادن را ندارد، پس حکم‌دادن برایش حلال نیست، و اگر حکم داد هم اجری ندارد بلکه او گناه‌کار است و حکمش اجرا نمی‌شود؛ چه موافق حق باشد چه نباشد. برای اینکه اصابت و درست بودن حکمش اتفاقی بوده و از اصلی شرعی صادر نشده است، پس آن نافرمانی در جمیع احکامش است چه موافق صواب باشد چه نباشد و به طور کامل مردود می‌باشد و چیزی از آن مستثنا نمی‌شود و در حدیث در

سنن آمده است: قاضیان سه تاهستند یک قاضی در بهشت و دو تای دیگر در آتش... و یکی از آنها قاضی‌ای است که از روی جهل قضاوت کند و او در آتش است». سپس امام نووی درباره‌ی مسأله‌ی: آیا هر مجتهدی مصیب است یا تنها یکی مصیب است، صحبت می‌کند تا اینکه می‌گوید:

«وهذا الاختلاف إنما هو: في الاجتهاد في الفروع فأما أصول التوحيد فالمصيب فيها واحد بإجماع من يعتد به».

ترجمه: «و این اختلافی که وجود دارد، تنها در اجتهاد کردن در فروع می‌باشد. اما در اصول توحید، پس مصیب در آن، به اجماع کسانی که به اجماعشان توجه می‌شود، تنها یکی است».^۱

شارح سنن ابو داود شیخ محمد شمس الحق العظیم آبادی (۱۳۲۹ هـ) در تعلیق بر حدیث: «إِذَا اجْتَهَدَ الْحَاكِمُ» می‌گوید: «قال الخطابي: إنما يؤجر المخطئ على اجتهاده في طلب الحق. لأن اجتهاده عبادة ولا يؤجر على الخطأ بل يوضع عنه الإثم فقط. وهذا فيمن كان جامعاً لآلة الاجتهاد عارفاً بالأصول عالماً بوجوه القياس، فأما من لم يكن محلاً للاجتهاد فهو متكلف ولا يعذر بالخطأ بل يخاف عليه الوزر ويدل عليه قوله، صلى الله عليه وسلم: «الْقَضَاءُ ثَلَاثَةٌ: وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ، وَاثْنَانِ فِي النَّارِ». وهذا إنما هو: في الفروع المحتملة للوجوه المختلفة دون الأصول التي هي أركان الشريعة وأمهاات الأحكام التي لا تحتمل الوجوه ولا مدخل فيها للتأويل، فإن من أخطأ فيها كان غير معذور في الخطأ وكان حكمه في ذلك مردوداً».

ترجمه: «خطابی گفت: همانا کسی که در اجتهادش برای طلب حق، خطا کرده، اجر می‌برد؛ برای اینکه اجتهاد کردنش عبادت است و بر خطایش اجر نبرده است،

بلکه تنها گناه از او برداشته شده است. و این درباره‌ی کسی است که جامع شرایط اجتهاد و آگاه به اصول و عالم به وجوه قیاس است، اما کسی که شایستگی اجتهاد را ندارد پس او متکلف است و عذر به خطای او آورده نمی‌شود، بلکه خوف آن است که بر او تاوان نوشته شود و سخن پیامبر ﷺ بر آن دلالت دارد: «الْقَضَاءُ ثَلَاثَةٌ: وَاحِدٌ فِي الْحُجَّةِ، وَاثْنَانِ فِي الثَّارِ»؛ «قاضیان سه تا هستند یکی در بهشت و دو تا در آتش...».

پس اجتهاد، تنها در فروعی که احتمال وجوه مختلفی دارد می‌باشد، نه در اصولی که ارکان شریعت و امّات احکامی‌اند که احتمال وجوه مختلف در آن نیست و جای تأویل کردن در آن وجود ندارد. پس کسی که در این موارد خطا کند، در خطایش عذری ندارد و حکم او در آن باره مردود می‌باشد.^۱ انتها

امام شوکانی به نقل از صاحب «المحصول»^۲ می‌گوید: «المُجْتَهِدُ فِيهِ: هُوَ كُلُّ حُكْمٍ شَرْعِيٍّ لَيْسَ فِيهِ دَلِيلٌ قَاطِعٌ، وَاحْتِرَازًا بِالشَّرْعِيِّ عَنِ الْعُقُلِيَّاتِ، وَمَسَائِلِ الْكَلَامِ. وَبِقَوْلِنَا: لَيْسَ فِيهِ دَلِيلٌ قَاطِعٌ عَنْ وُجُوبِ الصَّلَوَاتِ الْخُمْسِ، وَالزَّكَاةِ، وَمَا اتَّفَقَتْ عَلَيْهِ الْأَئِمَّةُ مِنْ جَلِيَّاتِ الشَّرْعِ...»

المُسْأَلَةُ السَّابِعَةُ: ... اخْتَلَفُوا فِي الْمَسَائِلِ الَّتِي كُلُّ مُجْتَهِدٍ فِيهَا مُصِيبٌ، وَالْمَسَائِلِ الَّتِي الْحَقُّ فِيهَا مَعَ وَاحِدٍ مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ. وَتَلَخِيصُ الْكَلَامِ فِي ذَلِكَ يَحْصُلُ فِي فَرْعَيْنِ. الْفَرْعُ الْأَوَّلُ: الْعُقُلِيَّاتُ وَهِيَ عَلَى أَنْوَاعٍ:

الأول: لم يكن الغلط فيه مانعاً من معرفة الله ورَسُولِهِ، كما في إثبات العلم بالصانع، والتوحيد، والعدل.

۱- عون المعبود شرح سنن أبي داود ج: ۹ صص: ۴۸۸ - ۴۸۹.

۲- نوشته‌ی امام فخر الدین محمد بن عمر الرازی (۶۰۶ هـ).

قَالُوا: فَهَذِهِ الْحَقُّ فِيهَا وَاحِدٌ، فَمَنْ أَصَابَهُ أَصَابَ الْحَقِّ، وَمَنْ أَخْطَأَهُ فَهُوَ كَافِرٌ.
النَّوعُ الثَّانِي: مِثْلُ مَسْأَلَةِ الرُّؤْيَةِ، وَخُلُقِ الْقُرْآنِ، وَخُرُوجِ الْمُوحِدِينَ مِنَ النَّارِ، وَمَا يُشَابِهُ ذَلِكَ، فَالْحَقُّ فِيهَا وَاحِدٌ، فَمَنْ أَصَابَهُ فَقَدْ أَصَابَ، وَمَنْ أَخْطَأَ فَقِيلَ: يَفْكَرُ.
وَمِنَ الْقَائِلِينَ بِذَلِكَ الشَّافِعِيُّ، فَمِنْ أَصْحَابِهِ مَنْ حَمَلَهُ عَلَى ظَاهِرِهِ، وَمِنْهُمْ مَنْ حَمَلَهُ عَلَى كُفْرَانِ النَّعْمِ».

ترجمه: «آنچه که در آن اجتهاد می‌شود، آن، هر حکم شرعی است که دلیل قاطعی درباره‌ی آن نباشد. و آن را با کلمه‌ی «شرعی» از مسائل عقلی و مسائل کلامی محفوظ گردانده‌ایم و با این سخنان: «دلیل قاطعی درباره‌ی آن نباشد»، از واجب بودن نمازهای پنج‌گانه و زکات و آنچه از مسائل آشکار شرعی که امت بر آن متفق است، جدا کرده‌ایم.

مسأله‌ی هفتم: در مسائلی که هر مجتهدی در آن مصیب است و مسائلی که حق در آن با یکی از مجتهدان است، اختلاف کرده‌اند، و کلام درباره‌ی آن، در دو فرع خلاصه می‌شود:

فرع اول: عقلیات که انواع مختلفی دارد:

نوع اول: آنچه که اشتباه کردن در آن، جلوی معرفت الله و رسولش را می‌گیرد. همانند مسائل مربوط به اثبات علم به صانع و توحید و عدل. می‌گویند در اینها حق یکی است و هر کس در آن درست اصابت کرد به حق اصابت کرده است و هر کس خطا کرد پس او کافر است.

نوع دوم: مثل مسأله‌ی رؤیت و خلق قرآن و خارج شدن مؤحدین از آتش و آنچه که مشابه آن است، پس حق در آن یکی است، هرکه به آن اصابت کرد پس درست اصابت کرده است و هرکس در آن خطا کرد گفته شده کافر می‌شود. و کسانی که به

این رأی قائل هستند، امام شافعی است و بعضی اصحابش آن را حمل بر ظاهرش کرده‌اند و بعضی دیگر آن را حمل بر کفران نعمت^۱ کرده‌اند».

۱- و صحیح و صواب آن است که حمل بر کفران نعمت شود نه کفر حقیقی خارج کننده از ملت. امام نووی می‌گوید: «وَعَدَّ صَاحِبُ (الْإِفْصَاحِ) مَنْ يَقُولُ بِخَلْقِ الْقُرْآنِ، أَوْ يَنْفِي شَيْئًا مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى - كَافِرًا. وَكَذَا جَعَلَ الشَّيْخُ أَبُو حَامِدٍ، وَتَابِعُوهُ، وَالْمُعْتَزِّلَةُ يَمَنُّ يُكْفَرُ. وَالْخَوَارِجُ لَا يُكْفَرُونَ. وَيُحْكِي الْقَوْلُ بِتَكْفِيرِ مَنْ يَقُولُ بِخَلْقِ الْقُرْآنِ عَنِ الشَّافِعِيِّ. وَأَطْلَقَ الْقَفَالُ وَكَثِيرُونَ مِنَ الْأَصْحَابِ، الْقَوْلَ بِجَوَازِ الْإِفْتِدَاءِ بِأَهْلِ الْبِدْعِ، وَأَنَّهُمْ لَا يُكْفَرُونَ. قَالَ صَاحِبُ (الْعُدَّةِ): وَهُوَ ظَاهِرٌ مَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ. قُلْتُ: هَذَا الَّذِي قَالَهُ الْقَفَالُ، وَصَاحِبُ (الْعُدَّةِ) هُوَ الصَّحِيحُ أَوْ الصَّوَابُ. فَقَدْ قَالَ الشَّافِعِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ: أَقْبَلَ شَهَادَةَ أَهْلِ الْأَهْوَاءِ، إِلَّا الْخَطَّابِيَّةَ، لِأَنَّهُمْ يَرَوْنَ الشَّهَادَةَ بِالزُّورِ لِمَوَاقِفِهِمْ. وَلَمْ يَزَلِ السَّلَفُ وَالْخَلَفُ عَلَى الصَّلَاةِ خَلْفَ الْمُعْتَزِّلَةِ، وَغَيْرِهِمْ، وَمُنَازَعَتِهِمْ، وَمَوَارِثَتِهِمْ، وَإِجْرَاءِ أَحْكَامِ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِمْ. وَقَدْ تَأَوَّلَ الْإِمَامُ الْحَافِظُ الْفَقِيهُ أَبُو بَكْرٍ الْبَيْهَقِيُّ، وَغَيْرُهُ مِنْ أَصْحَابِنَا الْمُحَقِّقِينَ، مَا جَاءَ عَنِ الشَّافِعِيِّ وَغَيْرِهِ مِنَ الْعُلَمَاءِ، مِنْ تَكْفِيرِ الْقَائِلِ بِخَلْقِ الْقُرْآنِ عَلَى كُفْرَانِ النِّعَمِ، لَا كُفْرٍ الْخُرُوجِ مِنَ الْمِلَّةِ، وَهَمَلَهُمْ عَلَى هَذَا التَّأْوِيلِ مَا ذَكَرْتُهُ مِنْ إِجْرَاءِ أَحْكَامِ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِمْ. وَاللَّهُ أَعْلَمُ».

ترجمه: «صاحب الإفصاح کسی را که بگوید قرآن مخلوق است یا چیزی از صفات الله متعال را نفی کند، کافر شمرده است. و همچنین شیخ ابو حامد و پیروانش چنین بر شمرده‌اند. و معتزله از کسانی هستند که تکفیر می‌شوند و خوارج تکفیر نمی‌شوند. و قول به تکفیر کسی که به خلق قرآن معتقد است از شافعی نیز حکایت شده است و «القفال» و بسیاری از اصحاب، قول به جایز بودن اقتدا (در نماز) به اهل بدعت را اطلاق نموده‌اند و تکفیرشان نمی‌کنند. صاحب «العهده» می‌گوید: این قول [= قول اقتدا به اهل بدعت]، ظاهر مذهب شافعی می‌باشد.

می‌گویم (یعنی نووی می‌گوید) این چیزی که «القفال» و صاحب «العهده» گفته‌اند صحیح و صواب می‌باشد. برای اینکه شافعی رحمه الله گفته است: گواهی دادن اهل اهو ا پذیرفته می‌شود بغیر از خطابیّه، برای اینکه آنان برای موافقانشان گواهی دروغ می‌دهند. و سلف و خلف پیوسته پشت سر معتزله و غیر آنان نماز خوانده‌اند و با آنان نکاح کرده‌اند و از هم ارث برده‌اند و احکام مسلمانان را بر آنان جاری نموده‌اند. و امام حافظ فقیه ابوبکر البیهقی و غیر او از اصحاب محققان، آن سخنی که از شافعی و دیگر از علما درباره‌ی تکفیر قائل به خلق قرآن آمده است

تأویل صحیح مقبول (مستساغ)

حال که تأویل فاسدِ مردود غیر مستساغ را شناختیم، به معرفی تأویل صحیح مقبول می‌پردازیم و آن، حمل لفظ بر معنایی است که احتمال آن معنا را دارد منتها غیر متبادر به ذهن می‌باشد و تأویل‌کننده به دلیلی اعتماد کرده است که مقتضای چنین معنایی است همراه با اینکه شخص تأویل‌کننده، خودش اهل اجتهاد باشد. چنین تأویلی مختص به اهل قبله می‌باشد و در عموم رخصت خطای اهل قبله قرار می‌گیرد، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾ [البقرة: ۲۸۶]

«پروردگارا! اگر فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه نکن.»

و می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ﴾ [الأحزاب: ۵].

«و در آنچه که خطا کرده‌اید، گناهی بر شما نیست، و لیکن آنچه را که دل‌های شما از روی عمد می‌خواهد (گناه است).»

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِذَا حَكَمَ الْحَاكِمُ فَاجْتَهَدَ فَأَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ، وَإِذَا حَكَمَ فَاجْتَهَدَ فَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ».

ترجمه: «اگر حاکم اجتهاد کرد و درست بود پس برای او دو پاداش است و اگر خطا کرد پس برای او یک پاداش است».^۲

را حمل بر کفران نعمت کرده‌اند نه کفر خارج‌کننده از ملت. و علت اینکه علما سخن شافعی را چنین تأویل کرده‌اند، آن سخنی بود که درباره‌ی اجرای احکام مسلمانان بر آنان [= قائلان به خلق قرآن] ذکر کردم. و الله دانا تر است». [نووی، روضة الطالبین وعمدة المفتین، ج: ۱ ص: ۳۵۵]

۱- إرشاد الفحول صص: ۲۵۰ - ۲۵۹، باب الاجتهاد.

۲- سنن ابن ماجه (۲۳۱۴).

و حدیث دیگر: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ تَجَاوَزَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأَ، وَالنَّسْيَانَ، وَمَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ»؛ ترجمه: «خداوند برای امت من از خطا و فراموشی و آنچه که بر آن اکراه می‌شوند گذشت کرده است».^۱

خطایی که در آیات و احادیث فوق آمده است، ناشی از تأویل و اجتهاد می‌باشد و چنانکه گفتیم، تأویل در فروع می‌باشد نه در اصل دین و اصول عقاید و مسلمّات دین.

پس در تأویل سائغ چنین امکانی وجود ندارد که شخصی که نوعی دیگر تأویل کرده است، مخالف خودش را تکفیر نماید. ابن حجر در تعریف تأویل سائغ می‌گوید: «قال العلماء: كل متأول معذور بتأويله ليس بآثم، إذا كان تأويله سائغاً في لسان العرب، وكان له وجه في العلم».

ترجمه: «علما می‌گویند: هر تأویل کننده‌ای با تأویلش معذور می‌باشد، گناهکار نمی‌باشد در صورتی که تأویلش در زبان عرب سائغ باشد، و وجهی در علم داشته باشد».^۲

شیخ عبد الرحمن السعدی (۱۳۷۶ هـ) می‌گوید: «إن المتأولين من أهل القبلة الذين ضلوا وأخطأوا في فهم ما جاء في الكتاب والسنة، مع إيمانهم بالرسول واعتقادهم صدقه في كل ما قال، وأن ما قاله كان حقاً والتزموا ذلك، لكنهم أخطأوا في بعض المسائل الخبرية أو العملية، فهؤلاء قد دل الكتاب والسنة على عدم خروجهم من الدين، وعدم الحكم لهم بأحكام الكافرين، وأجمع الصحابة رضي الله عنهم والتابعون ومن بعدهم من أئمة السلف على ذلك».

۱- سنن ابن ماجه (۲۰۴۳).

۲- فتح الباری، ج: ۱۲ صص: ۴-۳.

ترجمه: «تأویل کنندگان اهل قبله، کسانی که در فهمیدن آنچه که از کتاب و سنت آمده است به گمراهی رفته و خطا کردند، به همراه ایمانشان به رسول و اعتقادشان به راست گویی او در همه‌ی آنچه که می‌گویند، و اینکه آنچه می‌گویند حق است و به آن ملتزم هستند، منتها در بعضی از مسائل خبری یا عملی خطا کردند، پس چنین کسانی، به تحقیق که کتاب و سنت بر عدم خروج آنان از دین و عدم حکم کردن بر آنان به احکام کافرین، دلالت دارد و صحابه رضی الله عنهم و تابعین و کسانی که بعد از آنان آمده‌اند از ائمه‌ی سلف، بر این اجماع دارند»^۱.

و می‌گوید: «هؤلاء المبتدعة المخالفون لما ثبتت به النصوص الصريحة والصحيحة، أنهم في هذا الباب أنواع، من كان منهم عارفاً بأن بدعته مخالفة للكتاب والسنة فتبعها ونبتذ الكتاب والسنة وراء ظهره، وشاق الله ورسوله من بعد ما تبين له الحق، فهذا لا شك في تكفيره، ومن كان منهم راضياً بدعته معرضاً عن طلب الأدلة الشرعية، وطلب ما يجب عليه من العلم الفارق بين الحق والباطل ناصرأً لها، راداً ما جاء به الكتاب والسنة مع جهله وضلاله، واعتقاده أنه على الحق، فهذا ظالم فاسق بحسب تركه ما أوجب الله عليه، وتجريه على ما حرم الله تعالى ومنهم من هو دون ذلك، ومنهم من هو حريص على اتباع الحق واجتهد في ذلك، ولم يتيسر له من بين له ذلك فأقام على ما هو عليه، ظاناً أنه صواب من القول، غير متجرب على أهل الحق بقوله، ولا فعله، فهذا ربما كان مغفوراً له خطؤه والله أعلم».

ترجمه: «این اهل بدعت مخالف با آنچه که از نصوص صریح و صحیح ثابت گشته است، این‌ها در این باب چند نوع هستند، بعضی از آنان می‌دانند که بدعتش مخالف با کتاب و سنت است و از بدعتش پیروی می‌کند و کتاب و سنت را پشت سرش

می‌اندازد و از راه الله و رسولش جدا می‌شود بعد از آنکه حق برایش تبیین گشته است، پس چنین کسی در کفرش شکی نیست. و بعضی از آنان به بدعتش راضی است و از طلب ادله‌ی شرعی و طلب علم جدا کننده‌ی بین حق و باطلی که طلب آن بر او واجب است روی گردان است و آن بدعت را نصرت می‌دهد و آنچه در کتاب و سنت آمده را با جهل و گمراهی‌اش رد می‌کند، و معتقد است که او بر حق است، پس چنین کسی به اندازه‌ی ترک کردن آنچه که الله بر او واجب کرده است و به اندازه‌ی جرأت یافتنش بر آنچه که الله تعالی بر او حرام کرده است، ظالم و فاسق می‌باشد. و بعضی از آنان پایین‌تر از آن هستند و بعضی از آنان بر پیروی از حق حریص است و در این راه هم تلاش می‌کند اما آنچه که حق را برایش روشن گرداند برایش میسر نگشته است و در نتیجه بر آنچه که بر آن قرار داد می‌ایستد به این گمان که آن، قول صواب می‌باشد؛ بدون تجری و دست‌درازی بر اهل حق با سخنش و فعلش. پس چنین کسی چه بسا خطای او مورد مغفرت باشد و الله دانا تر است»^۱.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «إِنَّ الْمَتَأَوِّلَ الَّذِي قَصِدَ مَتَابَعَةَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَكْفُرُ، بَلْ وَلَا يَفْسُقُ إِذَا اجْتَهَدَ فَأَخْطَأَ، وَهَذَا مَشْهُورٌ عِنْدَ النَّاسِ فِي الْمَسَائِلِ الْعَمَلِيَّةِ، وَأَمَّا مَسَائِلُ الْعَقَائِدِ: فَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ كَفَرُ الْمُخْطِئِينَ فِيهَا، وَهَذَا الْقَوْلُ لَا يُعْرِفُ عَنْ أَحَدٍ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ وَلَا عَنْ أَحَدٍ مِنْ أُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَإِنَّمَا هُوَ فِي الْأَصْلِ مِنْ أَقْوَالِ أَهْلِ الْبِدْعِ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ بَدْعًا وَيُكْفِرُونَ مَنْ خَالَفَهُمْ».

ترجمه: «همانا تأویل کننده‌ای که قصد پیروی از پیامبر ﷺ را دارد کافر نمی‌شود، بلکه فاسق هم نمی‌شود هنگامی که اجتهاد کند و به خطا رود، و این نزد مردم در مسائل عملی مشهور می‌باشد، و اما درباره‌ی مسائل عقاید که بسیاری از مردم، خطا کنندگان در آن را تکفیر می‌کنند، و چنین قولی از هیچ یک از صحابه و

تابعین آنان به احسان و هیچ یک از ائمه‌ی مسلمانان شناخته نشده است؛ بلکه همانا چنین قولی در اصل از اقوال اهل بدعت است؛ کسانی که بدعتی را ایجاد می‌کنند و کسی که با آنان (در بدعتشان) مخالف کند را تکفیر می‌کنند»^۱.

شیخ الاسلام در جایی دیگر می‌فرماید: «وهكذا الأقوال التي يكفر قائلها، قد يكون الرجل لم تبلغه النصوص الموجبة لمعرفة الحق، وقد تكون عنده ولم تثبت عنده، أو لم يتمكن من فهمها، وقد يكون قد عرضت له شبهات يعذر الله بها، فمن كان من المؤمنين مجتهداً في طلب الحق وأخطأ: فإن الله يغفر له خطأه كائناً ما كان، سواء كان في المسائل النظرية أو العملية، هذا الذي عليه أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم وجماهير أئمة الإسلام».

ترجمه: «و اقوالی که گوینده‌اش را کافر می‌کند هم به همین شکل است، اینکه ممکن است نصوصی که موجب شناخت حق می‌شود به شخص ابلاغ نشده باشد، و ممکن است که نصوص نزدش باشد اما آن نصوص نزد او ثابت نشده باشد، یا امکان فهم آن‌ها را نداشته باشد و ممکن است که شبهاتی بر او عرضه شده باشد که خداوند او را با آن شبهات معذور بدارد. پس کسی که از مؤمنان باشد و در طلب حق اجتهاد کرده و به خطا رود، بی‌گمان خداوند خطای او را می‌بخشد حال در هرچه که می‌خواهد باشد، و فرقی نمی‌کند که در مسائل نظری باشد یا عملی، و این همان چیزی است که اصحاب پیامبر ﷺ و جماهیر ائمه‌ی اسلام بر آن هستند»^۲.

۱- منهاج السنه، ج: ۵ ص: ۲۳۹.

۲- مجموع الفتاوی ج: ۲۳ ص: ۳۴۶.

تکفیر با مآل یا با لازمه‌ی قول

کلمه‌ی مآل نیز مشتق شده از کلمه‌ی اول است و به موضوع تأویل ارتباط دارد و با لازمه‌ی قول تقریباً یکی است. منظور از لازمه‌ی قول این است که مثلاً شخصی حرفی می‌زند و شما از حرف او بنابر برداشت خودت، نتایجی می‌گیری و به او می‌گویی از این حرف تو چنین لازم می‌آید که فلان چیز را هم قبول بکنی و اگر فلان چیز را قبول کنی پس بهمان چیز را هم باید قبول کنی و...

مثلاً شخصی می‌گوید هر کس بگوید خداوند بر عرش استوی^۱ دارد کافر است. به او گفته می‌شود چرا کافر است؟ می‌گوید چون استوی لازمه‌اش این است که خداوند جهت داشته باشد و جهت، لازمه‌اش این است که حرکت و انتقال داشته باشد و لازمه‌ی آن این است که خداوند جسم باشد و لازمه‌ی جسم بودن خداوند هم این است که خداوند را به مخلوقات تشبیه کرده است؛ پس در نتیجه هرکس بگوید خداوند بر عرش استوی دارد کافر است و باید استوی را به استیلا تأویل نمود!

طرف مقابل نیز به او می‌گوید: تو که استوی را به استولی تأویل نمودی نیز کافر شدی. شخص اول می‌گوید چرا کافر شدم؟ می‌گوید: برای اینکه استولی که به معنای چیره‌شدن است لازمه‌اش این است که قبلاً در سیطره و چیرگی خداوند نبوده است و لازمه‌ی عدم چیرگی قبلی خداوند این است که خداوند قبلاً قدرت کافی برای چیرگی‌اش را نداشت تا اینکه بر آن قدرت یافت و چیره شد، و لازمه‌ی عدم قدرت خداوند این است که قدرت خداوند تنقیض شود و هرکس قدرت خداوند را نقض نماید پس کافر شده است.

۱- ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵]

«(الله) رحمان (است که) بر عرش قرار گرفت».

شخص دوم می‌گوید اما منظور من از تأویل استوی به استولی تنقیض قدرت خداوند نبود، بلکه خواستم خداوند را از جاه و مکان و حرکت و... تنزیه نمایم؛ برای همین می‌گویم که خداوند بر عرشش استولی یافت منتها استولایی که لایق جلال او است نه آن استولایی که تو گفتی.

شخص دوم می‌گوید: خب خدا پدرت را بیامرزد چرا از همان ابتدا درباره‌ی استوی چنین نگفتی، اینکه بگویی استوی که در لفظ آیه آمده است را ثابت می‌کنم منتها استوایی که لایق جلال اوتعالی است و بدون هیچ تشبیه و تکییف و تمثیلی؟

مثال‌های زیاد دیگری می‌توان زد و همانطور که مشاهده می‌کنید هیچ کدام از اشخاصی که در مثال بالا بوسیله‌ی لازمه‌ی قولشان یا با مآلات تکفیر شدند، آن مآلات را قبول نداشتند و آن لوازم قولشان را نپذیرفتند؛ بلکه به شدت هم انکار می‌کنند. برای همین است که اهل سنت و جماعت به آن صفاتی که در نصوص قرآن و سنت آمده است ایمان می‌آورند بدون تکییف و تمثیل و تعطیل و تشبیه. و تفصیل عقیده‌ی اهل سنت و جماعت درباره‌ی اسماء و صفات در کتاب‌های مربوطه آمده است و اینجا محل بسط دادن آن نیست.

امام ابو حامد غزالی می‌گوید: «کل فرقة تُكفرُ مخالفتها في الرأي، وتنسبه إلي تكذيب الرسول، فالحنبلي يكفر الأشعري زاعماً أنه كذب الرسول في إثبات الفوق لله تعالى، وفي الإستواء علي العرش، والأشعري يكفره بالمثل، زاعماً أنه مشبه وكذب الرسول في أنه (ليس كمثله شيء) والأشعري يكفر المعتزلي زاعماً أنه كذب جواز الرؤية لله تعالى في إثبات القدرة والعلم والصفات له، والمعتزلي يكفر الأشعري زاعماً أن إثبات الصفات، تكثيرٌ للقدماء وتكذيبٌ للرسول في التوحيد، وهذا كله غلو واسراف في التكفير».

ترجمه: «هر فرقه‌ای مخالفش در رأی را تکفیر می‌کند و به او نسبت تکذیب پیامبر را می‌دهد، مثلاً حنبلی اشعری را تکفیر می‌کند به این گمان که او پیامبر را در اثبات فوقیت برای خداوند متعالی و در استوایش بر عرش، تکذیب کرده است. و اشعری به

مثل آن حنبلی را تکفیر می‌کند به این گمان که او مشبه است و رسول را در اینکه اوتعالی هیچ چیز همانند او نیست، تکذیب کرده است. و اشعری معتزلی را تکفیر می‌کند به این گمان که او پیامبر را در جایز بودن دیدن برای الله تعالی و در اثبات قدرت و علم و صفات اوتعالی، تکذیب کرده است. و معتزلی اشعری را تکفیر می‌کند به این گمان که اثبات صفات موجب تکثیر قدما و تکذیب پیامبر در توحید است، و اینها همه غلو و اسراف در تکفیر می‌باشد».

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «كان أهل العلم والسنة: لا يكفرون من خالفهم وإن كان ذلك المخالف يكفرهم؛ لأن الكفر حكم شرعي، فليس للإنسان أن يعاقب بمثله كمن كذب عليك وزنى بأهلك ليس لك أن تكذب عليه وتزني بأهله؛ لأن الكذب والزنا حرام لحق الله تعالى، وكذلك التكفير حق لله فلا يكفر إلا من كفره الله ورسوله.

و كنت أقول للجهمية من الحلولية والنفاة الذين نفوا أن الله تعالى فوق العرش لما وقعت محتتهم: أنا لو وافقتكم كنت كافراً لأنني أعلم أن قولكم كفر وأنتم عندي لا تكفرون؛ لأنكم جهال وكان هذا خطاباً لعلمائهم وقضاتهم، وشيوخهم وأمراءهم، وأصل جهلهم شبهات عقلية حصلت لرؤوسهم في قصور من معرفة المنقول الصحيح والمعقول الصريح الموافق له، وكان هذا خطابنا، فلهذا لم نقابل جهله وافتراءه بالتكفير بمثله».

ترجمه: «اهل علم و سنت کسی که با آنان مخالفت کند را تکفیر نمی‌کنند هر چند هم آن مخالف آنان را تکفیر کند؛ برای اینکه کفر حکمی شرعی است و انسان نمی‌تواند که معاقبه به مثل کند، مثلاً کسی که به تو دروغ گفت و با خانواده‌ات زنا کرد، نمی‌توانی که به او دروغ بگویی و با خانواده‌اش زنا کنی؛ برای اینکه کذب و زنا حرام است بخاطر حق الله تعالی. و همچنین تکفیر هم حق الله است پس نمی‌توان تکفیر کرد مگر کسی را که الله و رسولش تکفیر کرده‌اند...

و من به جهمیة‌ی حلولیه و نفی کنندگانی که نفی می‌کنند الله تعالی فوق عرش باشد، آنگاه که در محنتشان افتادم گفتم: اگر من با شما موافقت کنم کافر می‌شوم برای اینکه من می‌دانم که سخن شما کفر است و شما نزد من کافر نمی‌شوید برای اینکه شما جهّال هستید و این خطاب به علما و قاضیان و شیوخ و امرایشان بود. و اصل جهلشان شبهات عقلیه‌ای بود که برای رهبران‌شان حاصل شده بود بخاطر کوتاهی‌شان از شناخت نقل صحیح و عقل صریحی که موافق با نقل است. و این خطاب ما می‌باشد برای همین جهل و افترای او در تکفیر را، مقابله به مثل نمی‌کنیم».^۱

و می‌گوید: «لازم المذهب لا یجب أن یکون مذهباً، بل أكثر الناس یقولون أقوالاً ولا یلتزمون لوازمها، فلا یلزم إذا قال القائل ما یستلزم التعطیل أن یکون معتقداً للتعطیل، بل یکون معتقداً للإثبات ولكن لا یعرف ذلك اللزوم».

ترجمه: «لازم مذهب واجب نیست که مذهب باشد، بلکه بیشتر مردم سخنانی می‌گویند و به لوازم آن ملتزم نمی‌شوند. پس لازم نمی‌آید که اگر گوینده‌ای چیزی گفت که مستلزم تعطیل (صفات) است، پس اعتقاد به تعطیل (هم) داشته باشد، بلکه او اعتقاد به اثبات (صفات) دارد لیکن آن لزوم را نمی‌داند».^۲

و می‌گوید: «لیس کل من تکلم بالكفر یکفر، حتی تقوم علیه الحجة المثبتة لکفره ... فلازم المذهب لیس بمذهب، إلا أن یستلزمه صاحب المذهب، فخلق كثير من الناس ینفون ألفاظاً أو یشبونها، بل ینفون معانی أو یشبونها، ویکون ذلك مستلزماً لأموار هی کفر، وهم لا یعلمون بالملازمة، بل یتناقضون، وما أكثر تناقض الناس لا سيما فی هذا الباب، ولیس التناقض کفراً».

۱- الرد علی البکری، با اختصار از صص: ۴۹۲-۴۹۵.

۲- مجموع الفتاوی ج: ۱۶ ص: ۴۶۱.

ترجمه: «اینطور نیست که هرکسی به کفر تکلم کرد کافر شود، تا اینکه حجت اثبات کننده‌ی کفرش بر او اقامه شود... پس لازم مذهب مذهب نمی‌باشد، مگر اینکه صاحب مذهب به آن ملزم گردیده باشد، برای اینکه خلق زیادی از مردم الفاضی را نفی یا اثبات می‌کنند، بلکه معانی را نفی یا اثبات می‌کنند و این کارشان مستلزم اموری می‌شود که کفر است و آنان آن ملازمه را نمی‌دانند بلکه نقضش هم می‌کنند و بیشتر تناقض مردم مخصوصاً در این باب است و تناقض هم کفر نیست».^۱

و می‌گوید: «الصواب: أن مذهب الإنسان ليس بمذهب له إذا لم يلتزمه، فإنه إذا كان قد أنكره ونفاه كانت إضافة إليه كذبا عليه، بل ذلك يدل على فساد قوله وتناقضه...»

ولو كان لازم المذهب مذهباً: للزم تكفير كل من قال عن الاستواء أو غيره من الصفات أنه مجاز ليس بحقيقة، فإن لازم هذا القول يقتضي أن لا يكون شيء من أسمائه أو صفاته حقيقة... ولازم قول هؤلاء يستلزم قول غلاة الملاحدة المعطلين الذين هم أكفر من اليهود والنصارى، لكن نعلم أن كثيرا ممن ينفي ذلك لا يعلم لوازم قوله».

ترجمه: «صواب این است که مذهب انسان اگر به آن ملتزم نباشد مذهب نمی‌شود، برای اینکه اگر آن را انکار و نفی کرد، اضافه کردن به او دروغ بستن به او است، بلکه این (نفی و انکار توسط او) دلالت می‌کند بر فساد قول او و تناقض او... و اگر لازمه‌ی مذهب، مذهب می‌بود، در این صورت تکفیر هر کسی که درباره‌ی استوا یا دیگر از صفات می‌گوید که مجازی است نه حقیقی، لازم می‌آمد، برای اینکه لازمه‌ی این قول چنین اقتضا می‌کند که هیچ چیزی از اسماء یا صفاتش حقیقی نباشند... و لازمه‌ی قول آنان مستلزم قول غلات ملاحده‌ی تعطیل کنندگان صفات

می‌شود که از یهود و نصاری کافر ترند؛ منتها می‌دانیم که بسیاری از کسانی که آن [استوای حقیقی] را نفی می‌کنند، لوازم سخنشان را نمی‌دانند».^۱

امام ذهبی می‌گوید: «نعوذ بالله من الهوى والمراء في الدين وأن نکفر مسلما موحدًا بلازم قوله وهو یفر من ذلك اللازم وینزه ويعظم الرب».

ترجمه: «پناه می‌بریم به خداوند از هوا و جدال در دین و اینکه مسلمان موحدی را با لازم قولش تکفیر کنیم در حالی که او از آن لازم فرار می‌کند و خداوند را منزّه می‌دارد و تعظیمش می‌کند».^۲

امام ابن قیم می‌گوید: «لازم المذهب لیس بمذهب فقد یذكر العالم الشيء ولا يستحضر لازمه حتی إذا عرفه أنکره».

ترجمه: «لازم مذهب مذهب نیست، گاه یک عالم چیزی را ذکر می‌کند و از لازم آن آگاهی ندارد و وقتی که آن لازم را شناخت انکار می‌کند».^۳

و می‌گوید: «فيا لله العجب كيف لا يستحي العاقل من المجاهرة بالكذب على أئمة الإسلام، لكن عذر هذا وأمثاله أنهم يستجيزون نقل المذاهب عن الناس بلازم أقوالهم، ويجعلون لازم المذهب في ظنهم مذهباً».

ترجمه: «بسیار عجیب و شگفت‌انگیز است، چگونه شخص عاقل از آشکار دروغ بستن بر ائمه‌ی اسلام خجالت نمی‌کشد، اما عذر این و امثال اینها این است که اینها نقل مذاهب مردم با لازمه‌ی اقوالشان را جایز می‌دانند و در گمانشان لازمه‌ی مذهب را هم، خود مذهب آن شخص قرار می‌دهند».^۴

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۲۰، ص: ۲۷۰.

۲- رد الوافر، ص: ۲۰.

۳- فتح الباری از ابن حجر، ج: ۱۲، ص: ۳۳۷.

۴- مختصر الصواعق المرسلّة علی الجهمیة والمعلّطة، ص: ۶۱۵.

امام شاطبی (۷۹۰ هـ) می‌گوید: «الذي كنا نسمعه من الشيوخ أن مذهب المحققين من أهل الأصول: أن الكفر بالمآل ليس بكفر في الحال، كيف والكافر ينكر ذلك المآل أشد الإنكار ويرمي مخالفه به، فلو تبين له وجه لزوم الكفر من مقالته لم يقل بها على حال».

ترجمه: «آنچه که از شیوخ شنیده‌ایم این است که مذهب محققین از اهل اصول این است که کفر بالمآل، کفر فی الحال نیست، چگونه چنین باشد در حالی که کسی که تکفیر شده است آن مآل را به شدت انکار می‌کند و مخالفش را به آن متهم می‌کند؛ پس اگر وجه لازمی کفر بودن سخنش برایش روشن می‌گردید هرگز آن سخنش را نمی‌گفت»^۱.

ابن حزم (۴۵۶ هـ) می‌گوید: «أما من كفر الناس بما تؤول إليه أقوالهم فخطأ؛ لأنه كذب على الخصم وتقويل له ما لم يقل به، وإن لزمه فلم يحصل على غير التناقض، فقط والتناقض ليس كفرا، بل قد أحسن إذ فر من الكفر».

وأيضا: فإنه ليس للناس قول إلا ومخالف ذلك القول يلزم خصمه الكفر في فساد قوله... وكل فرقة فهي تنتقي بما تسميها به الأخرى وتكفر من قال شيئا من ذلك، فصح أنه لا يكفر أحد إلا بنفس قوله ونص معتقده، ولا ينتفع أحد بأن يعبر عن معتقده بلفظ يحسن به قبحه لكن المحكوم به هو مقتضى قوله فقط».

ترجمه: «اما کسی که مردم را با آنچه که سخنانشان به آن مآل (باز) می‌گردد تکفیر می‌کند، پس خطا کرده است، برای اینکه بر خصم و مخالفش دروغ بسته و سخنی از زبان او گفته که او آن را نگفته است. و اگر به آن ملزم شود پس چیزی جز تناقض حاصل نشده است و تناقض کفر نیست، بلکه کار خوبی کرده است برای اینکه از کفر فرار کرده است».

و همچنین هیچ کس قولی ندارد مگر اینکه مخالف آن قول، خصمش را بخاطر فساد قولش ملزم به کفر می‌کند... و هر فرقه‌ای خودش را از آن نامی که دیگری او را به آن نام می‌گذارد، پاک می‌نماید و کسی که چیزی از آن را بگوید تکفیر می‌کند. پس صحیح این است که کسی جز با نفس سخنش و نص اعتقادش کافر نمی‌شود، و سودی هم نمی‌برد اینکه از اعتقادش با لفظی یاد می‌کند که زشتی عقیده‌اش را نیکو نشان بدهد؛ لیکن آنچه به آن حکم می‌شود فقط مقتضای سخنش است».^۱

ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «الذي يظهر أن الذي يحكم عليه بالكفر من كان الكفر صريح قوله، وكذا من كان لازم قوله، وعرض عليه فالتزمه، أما من لم يلتزمه وناضل عنه؛ فإنه لا يكون كافرا، ولو كان اللازم كفرا».

ترجمه: «آنچه واضح است این است که آن کسی که حکم به کفر او می‌شود کسی است که آن کفر صراحتاً سخن او باشد، و همچنین کسی است که لازمه‌ی قولش باشد و آن لازم بر او عرضه شود و به آن ملتزم گردد. اما کسی که به لازمه‌ی قولش ملتزم نگردد و آن را قبول ننماید؛ پس چنین کسی کافر نمی‌شود اگرچه هم آن لازم، کفر باشد».^۲

صنعانی (۱۱۸۲ هـ) می‌گوید: «التحقيق أن لازم المذهب ليس بمذهب واعلم أنه قد تساهل الناس في هذه المسألة تساهلاً كبيراً، وهو أمر خطير على أئمة وجماعة المحققين لا نثبت كفر التأويل، وقد أوضحناه في غير هذا الموضع في رسالة مستقلة».

ترجمه: «تحقیق این است که لازم مذهب، مذهب نیست، و بدان که بسیاری از مردم در این مسأله سهل‌انگاری بزرگی کرده‌اند و این امر خطرناکی است و ما و

۱- الفصل في الملل والأهواء والنحل ج: ۳ صص ۳۹-۴۰.

۲- فتح المغیث بشرح ألفیه الحدیث، ج: ۲ صص ۷۲-۷۳.

جماعتی از محققین کفر تأویل را ثابت نمی‌نماییم، و آن را در جایی دیگر در رساله‌ی مستقلی توضیح داده‌ایم.^۱

و می‌گوید: «جزم المحققون بأن لازم المذهب ليس بمذهب؛ لأنه لا يقطع بأنه قصده قائله بل لا نظن، وكذلك التخارج على كلام أئمة العلم لا تكون مذهباً لمن خرجوه عنه، وذلك لقصور البشر، وأنه لا يحيط علمه عند نطقه بلوازم كلامه قطعاً ولا يقصده».

ترجمه: «محققان بر این جزم دارند که لازم مذهب، مذهب نیست، برای اینکه نمی‌توان به طور قطع گفت که گوینده‌اش چنین قصدی داشته است، بلکه نمی‌توان گمان هم کرد. و همچنین تخارجی که بر کلام ائمه‌ی علم شده است نیز مذهب آنان نمی‌باشد؛ این بخاطر قصور بشر می‌باشد و اینکه در هنگام سخن گفتن علمش بر لوازم کلامش به طور قطع محیط نمی‌باشد و قصد آن لوازم را نداشته است».^۲

از اقوالی که بیان شد مشخص می‌شود که لازمه‌ی مذهب مذهب نمی‌باشد مگر اینکه آن لازم به آن شخص عرضه گردد و آن شخص نیز لازمه‌ی سخنش را بپذیرد و به آن ملزم گردد. اما اگر لازمه‌ی سخنش را نپذیرد و آن را رد نماید، پس تکفیر او با لازمه‌ی سخنش، باطل و خطا و بغی می‌باشد.

امام ذهبی مثالی در این باره می‌زند و می‌نویسند:

«وَلَا بَنَ خُزَيْمَةَ عَظَمَةَ فِي النَّفْسِ، وَجَلَالَةُ فِي الْقُلُوبِ؛ لِعِلْمِهِ وَدِينِهِ وَاتِّبَاعِهِ السُّنَّةَ.

وَكِتَابُهُ فِي (التَّوْحِيدِ) مُجَلَّدٌ كَبِيرٌ، وَقَدْ تَأَوَّلَ فِي ذَلِكَ حَدِيثَ الصُّورَةِ

فَلْيَعْذُرْ مَنْ تَأَوَّلَ بَعْضَ الصِّفَاتِ، وَأَمَّا السَّلَفُ، فَمَا خَاصُّوا فِي التَّأْوِيلِ، بَلْ آمَنُوا وَكَفُّوا، وَفَوَّضُوا عِلْمَ ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَلَوْ أَنَّ كُلَّ مَنْ أَخْطَأَ فِي اجْتِهَادِهِ - مَعَ صِحَّةِ إِيْمَانِهِ،

۱- إجابة السائل شرح بغية الآمل، ص: ۱۲۸.

۲- إجابة السائل شرح بغية الآمل، ص: ۲۳۸.

وَتَوَخَّيْهِ لِاتِّبَاعِ الْحَقِّ - أَهْدَرْنَا، وَبَدَّعْنَاهُ، لَقَلَّ مَنْ يَسْلَمُ مِنَ الْأَئِمَّةِ مَعَنَا، رَحِمَ اللَّهُ الْجَمِيعَ بِمَنِّهِ وَكَرَمِهِ».

ترجمه: «ابن خزیمه بخاطر علم و دینش و اتباعش از سنت عظمتی در نفس‌ها و جلالتی در قلب‌ها داشت. و کتابش در توحید یک مجلد بزرگ است که در آن، حدیث صورت را تأویل کرده است. پس کسی که بعضی از صفات را تأویل نماید برایش عذر آورده می‌شود. و روش سلف اینچنین بود که در تأویل وارد نمی‌شدند بلکه به آن ایمان آورده و دست نگه می‌داشتند و علم آن را به الله و رسولش تفویض می‌کردند، و اگر هر کس که در اجتهادش خطا می‌کرد - همراه با صحت ایمانش و ملتزم به پیروی از حق بودنش - خونس را هدر می‌دادیم و مبتدعش می‌دانستیم، کمتر کسی از امامان همراه ما باقی می‌ماندند، خداوند همه را با منت و کرمش رحمت نماید».^۱

امام ابن حزم می‌گوید: «وَذَهَبَ طَائِفَةٌ إِلَى أَنَّهُ لَا يَكْفُرُ وَلَا يَفْسُقُ مُسْلِمٌ بِقَوْلِ قَالِهِ فِي اعْتِقَادٍ أَوْ فِتْيَا وَإِنْ كُلٌّ مِنْ اجْتِهَادٍ فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ فَدَانَ بِمَا رَأَى أَنَّهُ الْحَقُّ فَإِنَّهُ مَأْجُورٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ أَنْ أَصَابَ الْحَقَّ فَأَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَأَ فَأَجْرٌ وَاحِدٌ وَهَذَا قَوْلُ ابْنِ أَبِي لَيْلَى وَأَبِي حَنِيفَةَ وَالشَّافِعِيِّ وَسُفْيَانَ الثَّوْرِيِّ وَدَاوُدَ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْ جَمِيعِهِمْ وَهُوَ قَوْلُ كُلِّ مَنْ عَرَفْنَا لَهُ قَوْلًا فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ مِنَ الصَّحَابَةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ لَا نَعْلَمُ مِنْهُمْ فِي ذَلِكَ خِلَافًا أَصْلًا».

ترجمه: «و گروهی به این رفته‌اند که یک مسلمان با سخنی که در مورد اعتقاد می‌گوید یا فتوایی که می‌دهد، تکفیر و تفسیق نمی‌شود و اینکه هر کسی که در چیزی از اینها اجتهاد کرد و به آنچه که آن را حق دیده بود متدین شد، پس او در هر حال مأجور می‌باشد، اگر به حق اصابت کرده باشد پس دو اجر دارد و اگر خطا کرده باشد پس یک اجر دارد و این قول ابن ابی لیلی و ابو حنیفه و شافعی و سفیان ثوری و داود بن علی - خداوند از همه‌شان راضی باد - است و این قول همه‌ی کسانی از

صحابه رضی الله عنهم است که قولی از او در این مسأله شناخته‌ایم و از آن‌ها خلافتی در این موضوع هرگز سراغ نداریم».^۱

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

وصلی الله وسلم علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه وسلم تسلیماً کثیراً

مجاهد دین

۲۷ اسفند ۱۳۹۶ شمسی

۱- الفصل في الملل والأهواء والنحل، ج: ۳ ص: ۱۳۸.